

بهجت کرانی*

محمد حسین حافظیان**

چکیده

در این مقاله، نویسنده به این نکته اشاره می‌کند که هم‌اکنون جهانی شدن محور بسیاری از پژوهش‌ها و همایش‌ها قرار گرفته است و در این میان، تمرکز بر مسایل خاورمیانه به عنوان منطقه‌ای حساس در جهان نیز رو به فزونی است. وی لزوم توجه به ابعاد گوناگون سیاست نرم و پیامدهای جهانی شدن را در منطقه خاورمیانه مطرح می‌سازد و با ذکر دیدگاه‌های برخی از صاحب نظران این منطقه، نتیجه می‌گیرد که برداشت این افراد از پدیده جهانی شدن اساساً منفی است. در پایان نیز به بررسی پدیده جانشینی سیاسی در منطقه خاورمیانه پرداخته شده است و نویسنده این پیش‌بینی را مطرح می‌کند که جابه‌جایی حاکمان در خاورمیانه در آینده پیامدهای برجسته و مهمی را در پی خواهد داشت.

کلید واژه‌ها: جهانی شدن، سیاست نرم، کشمکش، سیاست خارجی، جانشینی.

* استاد علوم سیاسی در دانشگاه مونترال (کانادا)

Bahgat Korany, "Globalization and Foreign Policy Anylisis in the Middle East: Kill or Cure?", Paper Submitted to the International Studies Association, Hong Kong, July 2001.

** پژوهشگر ارشد مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال نهم، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۱، صص ۱۸۰-۱۶۳.

تمرکز پژوهشی و بحث اصلی

به نظر می‌رسد که شمار کنفرانسها در مورد جهانی شدن با همان سرعت جریانهای مالی، چند برابر شده است. برنامه این همایش تأییدی بر این مدعاست. با این حال، تحلیلهای چندانی در جهت ارزیابی اثر جهانی شدن بر تحلیل سیاست خارجی انجام نگرفته است. به یقین بحث و مناظره‌ای در خصوص سرنوشت دولت ملی در عصر جهانی وجود دارد، اما این مبحث به گونه‌ای در همین جا متوقف می‌شود. بحث این مقاله این است که جهانی شدن از اهمیت و مناسبات تحلیل سیاست خارجی نخواهد کاست. با وجود این، احتمالاً جهانی شدن هم بر رفتار سیاست خارجی و هم بر ساز و کار تدوین سیاست خارجی تأثیر خواهد گذاشت، ولی این مقاله بر آن است که مشکلات و مسایل سیاست خارجی بر اثر خود جهانی شدن اولویت دارند.

در واقع، وضعیت تحلیل سیاست خارجی از دهه ۱۹۵۰، بر طبق یک ارزیابی جدید «احساساتی دوگانه» را در ناظران پدید می‌آورد.^۱ در سه ستون تدوین نظریه؛ یعنی مفهوم سازی، گردآوری داده‌ها و پردازش روش شناختی، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای صورت گرفته است. از سوی دیگر، به شخص این احساس دست می‌دهد که یک نیمه لیوان خالی است، نه این که یک نیمه آن پر است.^۲ بحث این مقاله - فراتر از جهانی شدن - این پس افتادگی در تحلیل سیاست خارجی را به رویکردی نوپا در قبال علم و تحلیل علمی نسبت می‌دهد. این رویکرد بردقت نظر ظاهرپرستانه تأکید دارد و به دنبال صحت اعداد و ارقام است، نه حرکت به سوی تحلیل سخت گیرانه تفسیری. چارچوب زدایی به عنوان شیوه مطلوب به سوی تعمیم (بیش از حد)، با این عدم تقارن اصلی - حتی بیش از علاقه مندی شدید به جهانی شدن - در ارتباط است (اثر هیرشمن تحت عنوان «علیه صرفه جویی»، در اینجا کاملاً مناسبت دارد).^۳ افزون بر این، این حوزه مطالعاتی به خاطر محافظه کاری مجرم به نظر می‌رسد، محافظه کاری ای که مانع از این می‌شود که تحلیل سیاست خارجی از عهده نرخ بالای تغییر و تحول که مشخصه عصر جهانی است، برآید.

این مقاله به منظور اثبات ادعای خویش قصد دارد به طور مشخص بر منطقه‌ای تمرکز کند که در مرکز تعامل بین المللی قرار داشته است: خاورمیانه. علاوه بر این، ارزیابی خود را به

خود تحلیل سیاست خارجی محدود می‌سازد و نه به روابط بین الملل به طور کلی.^۴ سپس این مقاله پرسشهایی را در این خصوص مطرح می‌سازد که در آغاز هزاره سوم بر چه موضوعاتی باید تأکید کرد تا اینکه تحلیل سیاست خارجی بتواند از مرحله تحرک زیاد اما پیشرفت ناچیز، فراتر برود.

تمرکز بر خاورمیانه

در ظاهر امر، صاحب نظران روابط بین الملل در خاورمیانه باید شادمان باشند؛ منطقه آنها بسیار خبر آفرین است و هیچ کمبودی از نظر ادبیات مربوط به آن به چشم نمی‌خورد. در طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نمایان بودن خاورمیانه در مطبوعات نخبه آمریکا اندکی بیش از مسئله ویتنام بود. اما خبرساز بودن این منطقه به ادبیاتی پر حجم منجر شده است که هنگام تلاش برای استخراج یک الگوی رشته روابط بین الملل برای این منطقه بیشتر یک مسئولیت به نظر می‌رسد تا یک دارایی، زیرا ادبیات موجود، تاریخ دیپلماتیک، ژورنالیسم آگاهانه و نیز تحلیلهای آکادمیک نظام مند را دربر می‌گیرد. از آنجا که مسایل محوری روابط بین الملل خاورمیانه همچون کشمکش اعراب و اسرائیل، بنیادگرایی اسلامی، نفت، وضعیت زنان و... احساسات بسیاری را - به موافقت یا مخالفت - شامل می‌شود، بسیاری از مطالب منتشره معمولاً جدل آمیز، عاطفی و مبتنی بر پژوهش فوری و دستور کارهای پنهان می‌باشند. با وام گرفتن از واژگان ارتباطات و سیبرنتیک، می‌توان اظهار داشت که پژوهشگر از تمییز گذاردن میان «سروصدای» گیج کننده و «جوهره» کارکردی باز می‌ماند.

با توجه به سیل مطالب موجود، این مقاله تصمیم گرفت تا کل کتابها را بر مقالات ترجیح بدهد، به ویژه آن کتابهایی که از لحاظ مفهومی به موقعیت این حوزه مطالعاتی یاری می‌رسانند. طبق تعریف، این کتابها عمر کوتاهی دارند و معمولاً در درون و بیرون از خاورمیانه از آنها نقل قول می‌شود. این مقاله تلاش می‌کند کشف نماید که بررسیهای جدی چه چیزی در خصوص این موضوع بیان داشته‌اند.

در تحلیل کنونی از ادبیات موجود در طی تقریباً بیست و پنج سال گذشته، مقاله این

مطالب را سازمان دهی می کند تا بر طبق سه دسته مفهومی مورد بررسی قرار گیرند که بلوکهای ایجاد کننده مفهوم سازی رشته روابط بین الملل کنونی می باشند:

۱. مطالعاتی که بر ساختار- یا بعد کلان- روابط بین الملل منطقه ای تمرکز داشتند. رهیافت مسلط بیشتر تحلیلگران، رهیافت خرده نظام [نظام فرعی] بین المللی است که بر این منطقه اعمال می گردد.

۲. مطالعاتی که بر سطح بازیگر (کارگزار) تمرکز می کنند: تحلیل سیاست خارجی. هر چند این ادبیات تحت تسلط رهیافت مطالعه موردی جداگانه می باشد، یافته های آن به گونه فزاینده ای تعمیم پذیر است. علاوه بر این، این ادبیات حالت مقایسه ای می یابد و پلهای محکمی با حوزه کلی تحلیل مقایسه ای سیاست خارجی برقرار می کند.

۳. دسته سوم مطالعاتی را مشخص ساخت که هدفشان تمرکز بر الگوهای تعامل میان دولتها و دیگر گروهها، در درون این منطقه می باشد. آیا این الگوها اساساً تعارض آمیز یا مبتنی بر همکاری هستند، به سیاست سخت (یعنی نظامی- دیپلماتیک) اولویت می دهند یا به سیاست نرم (همچون سیاست اقتصادی- فرهنگی)؟

همان طور که در بالا ذکر شد، این مقاله، به گونه ای متفاوت از «والتز»^۵، به طور مستقیم با دسته نخست سرو کار نمی یابد و به جای آن بر دسته های دوم و سوم؛ یعنی سطح بازیگر و تعامل روابط بین الملل تمرکز می کند که اثر مستقیمی بر تحلیل سیاست خارجی دارند.

سطح بازیگر

در دو بررسی از بیش از دویست نشریه ادواری برای دوره های ۱۹۸۱-۱۹۷۵ و ۱۹۸۸-۱۹۸۲، دریافته شد که دست کم تا پایان دوره دوم، رشته روابط بین الملل خاورمیانه همچنان در خصوص چیستی سیاست خارجی به قطعیت نرسیده بود.^۶ آیا این برون داد به معنی اقدام یا رفتاری بخصوص است یا به جای آن یک استراتژی و جهت گیری کلی، یا هر دوی آنها؟ همچنین این حوزه اغلب به سوی تمرکز بر امور کنونی انحراف حاصل می کرد. باچند استثنای ناچیز، تحلیل سیاست خارجی در دهه ۱۹۷۰ و

۱۹۸۰ بیشتر حالت تقویم گونه داشت تا تحلیلی، و تحلیل تصمیم‌گیری تقریباً به چشم نمی‌خورد.

یک استثنای برجسته نسبت به وضعیت نامطلوب این حوزه، مطالعه سه جلدی «مایکل برچر» درباره نظام سیاست خارجی اسرائیل و تصمیمهای آن بود.^۷ اهمیت آن به این موارد مربوط می‌شود: ۱. میزان و کیفیت داده‌های ارائه شده؛ ۲. پروردن یک چارچوب جزئی و صریح برای تحلیل سیاست خارجی؛ ۳. کاربرست نظام مند این چارچوب؛ ۴. وارد کردن نظریه سیاست خارجی به این منطقه.

این چارچوب در تحلیل استاندارد سیاست خارجی با درون داده‌ها یا عوامل تعیین کننده؛ یعنی متغیرهای مستقل، آغاز می‌کند. این متغیرها - به پیروی از «اسپروتر»^۸ - به محیط عملی نخبگان یا «واقعیت خارجی»، و محیط روانی (تصورات یا برداشت آنان از این واقعیت) تقسیم می‌شوند. اقدامات یا تصمیمهای کشور، برون داده‌های سیاست خارجی هستند. تبدیل درون داده‌های سیاست خارجی به برون داده‌ها، فرآیند سیاست خارجی است که به تدوین سیاست و اجرای سیاست تقسیم می‌شود. این فرآیند سیاست خارجی محور جلد‌های دوم و سوم کتاب می‌باشند که در آنجا هفت تصمیم سیاست خارجی اسرائیل - در طی یک چهارم قرن - به طور مفصل تحلیل می‌شود. برچر در هر سه فصل، وفادارانه از چارچوب پیشنهادی پیروی می‌کند، تحلیل خود را بر مصاحبه‌های گسترده بلندمدت مبتنی می‌سازد و مطالعه خود را با فصلهای نتیجه‌گیری طولانی به پایان می‌برد، وی در این فصلها یافته‌ها را روشن می‌کند و آنها را در تلاشهای تدوین نظریه سیاست خارجی می‌گنجانند.

این کتابها نمونه‌هایی از انقلاب رفتارگرایی یا علمی در علوم سیاسی در بهترین حالتش می‌باشند، اما مثال برچر واقعاً برای دیگر کشورهای منطقه تکرار نشده است. یک دلیل ممکن این است که چنین اثری بخش عظیمی از مدت زندگی را اشغال می‌کند و درجایی ممکن است که پول و سالهای پژوهش به فراوانی در دسترس باشد. برچر از پس هردوی آنها برآمد، اما حتی خود او که امیدوار بود به سوی بعد مقایسه‌ای حرکت کند و کاربرست این الگو را در

سیاست خارجی هند تکرار کند، از پس این کار برنیامد. مثال برچر مسئله حیاتی کارکردی ترین نقطه مصالحه میان امکان پذیری یک طرح پژوهشی (از لحاظ زمان و منابع مالی در دسترس) و «قطعیت علمی» آن (از لحاظ مفاهیم و گردآوری داده ها) را مطرح می سازد.

پاسخ به این پرسش هرچه باشد، کتاب وی به چند پژوهشگر جوان در منطقه خاورمیانه، شمال آمریکا و اروپا کاملاً الهام بخشید. یک مثال برجسته، مطالعات «عدید دویش» درباره سیاست خارجی مصر (۱۹۷۶)، تحلیل وی از مداخله این کشور در یمن (۱۹۷۷، ۱۹۷۵)، و تصمیم سوریه در سال ۱۹۷۶ برای مداخله در لبنان (۱۹۸۰) می باشد. در این مطالعات، دویش بر بخشهایی از الگوی برچر، به ویژه محیط روانی نخبگان، تأکید می کند و مصاحبه هایی را انجام می دهد. با توجه به فضای پژوهشی در بسیاری از کشورهای منطقه، دویش در اعمال کامل این چارچوب و روش شناسی آن دچار مشکل شد و از این رو نتوانست به همه داده هایی که نیاز داشت، دست پیدا کند. این مشکلات وی را وادار ساخت تا نوعی انطباق را در رهیافت جاه طلبانه برچر پدید آورد. این انطباقها، آن چارچوب را به گونه ای «انجام دانی» تر نمود، و تحلیل تصمیم گیری سیاست خارجی را ارتقا بخشید.^۸ مطالعات در مورد کشورهای مغرب [عربی] ادامه یافت تا تدوین نظریه سیاست خاورمیانه را تا سر حد امکان در این مرحله از زمان فراگیر و جامع نماید.

این تحلیلها، به رغم پیچیدگی روش شناختی مفهومی شان و بعد اطلاع رسانی، هنوز مطالعات موردی جداگانه ای هستند. هرچند یافته های آنها تعمیم پذیرند، مبنای تعمیم پذیری الزام می دارد که به وسیله مطالعات موردی چندگانه مقایسه ای تکمیل شوند.

دیگر پژوهشگران به خاطر تمایل خودشان یا نیازهای این حوزه، تحلیل مقایسه ای را نیز آزمون کردند. دو مطالعه - که با فاصله ای هفت ساله منتشر شدند - به عنوان نمونه محسوب می شوند؛ زیرا به صراحت از گنجاندن مفهوم سازی در تحلیل سیاستهای خارجی خاورمیانه پشتیبانی می کنند. کتاب هفت فصلی مک لورن، مغیث الدین و واگنر^{۱۰} به چهار مورد می پردازد: مصر، عراق، اسرائیل و سوریه. در این کتاب تأکید بر منشأهای داخلی

سیاست خارجی است. نویسندگان برای برخورداری از «حداکثر قابلیت مقایسه» از سه بعد بهره‌برداری کردند: مردم، فرایندها و سیاستها. یکی از نقاط قوت این کتاب تلاش آن برای پیوند دادن ساختار و فرآیند نظامهای سیاسی این چهار کشور با سیاست خارجی آنها می‌باشد، اما این امر در زمینه رویدادها، قوی‌تر از خود پیوند است. با این حال، این کتاب خیلی زود چشم‌ها را بر ضرورت اعمال تحلیل مقایسه‌ای سیاست خارجی بر خاورمیانه گشود.

دومین تلاش، به جای محدود کردن خود به منشأهای داخلی، توجه را به بعد اقتصاد سیاسی معطوف ساخت تا پویایی جهانی را در تحلیل سیاست خارجی کشورهای جهان سوم بگنجانند (کتاب کرانی و دسوکی).^{۱۱} علاوه بر تهیه چارچوب تحلیلی، این دو نویسنده برجسته به صورت فردی یا مشترک، هفت فصل از سیزده فصل کتاب را نگاشتند. شش فصل باقیمانده را نویسندگانی از کانادا، آمریکا و خاورمیانه نوشتند. از آنجا که سیاست خارجی مقایسه‌ای اساساً کاری مبتنی بر همکاری است، هدف این بود که پژوهشگرانی غیر از این دو که این چارچوب را تهیه کرده بودند، آن را اعمال و اتخاذ نمایند. این چارچوب بر سه بلوک ایجادکننده تدوین نظریه سیاست خارجی مبتنی بود: «چرایی» (یا منشأهای سیاست خارجی)، «چیستی» (یا برون‌دادهای سیاست خارجی) و «چگونگی» (فرآیند تصمیم‌گیری).^{۱۲} افزون بر برخورد با برخی مشکلات عیب‌جویانه در نظریه و روش (برای نمونه تعریف برون‌داد سیاست خارجی، و قابلیت مقایسه)، این کتاب تلاش کرد تا شمار نمونه‌های سیاست خارجی را با مطرح کردن الجزایر، مغرب و بازیگران غیردولتی (سازمان آزادی بخش فلسطین) گسترش بدهد.

برجسته‌ترین عنصر در تحلیل سیاست خارجی خاورمیانه، تجدید حیات این حوزه به وسیله شماری از نسل جوان صاحب‌نظران است که بر رهیافتهای قبلی تکیه می‌کنند. همان‌طور که به نظر می‌رسد جدیدترین کتاب در زمینه روابط اردن با اعراب این کار را انجام می‌دهد.^{۱۳} و هدف، پر کردن شکاف میان «سیاست نرم» و «سیاست سخت» یا میان اقتصاد سیاسی و مطالعات امنیتی است.^{۱۴} در این مورد، تحلیل بر اقتصاد سیاسی ایجاد ائتلاف متمرکز است و از این رو مفهوم امنیت را گسترش می‌دهد تا چالشها نسبت به اقتصاد

داخلی را دربر بگیرد.^{۱۵} در سطح تعامل اعراب-اسرائیل، «بارنت» پیشتاز اقدامی مشابه بوده است.^{۱۶} من به مسئله رابطه میان سیاست نرم و سخت بازخواهم گشت، زیرا مجبوریم هم اکنون آنچه را که کتاب بارنت ابراز می‌دارد، بررسی کنیم: تعامل یا بعد مسایل محوری روابط بین الملل خاورمیانه.

الگوهای تعامل ممتاز یا مسایل محوری

به رغم ادبیات اخیر درباره مذاکرات،^{۱۷} تحلیل الگوهای تعامل خاورمیانه، تعارض زده و بحران محور است. این امر با توجه به رشته بحرانهایی که از آغاز دوران پس از جنگ جهانی دوم گریبانگیر این منطقه بوده است، منطقی می‌باشد؛ برای نمونه، خودداری نیروهای شوروی از ترک بخشی از ایران در ۱۹۴۶. بحران با سرنگونی مصدق در ۱۹۵۳، تأسیس دولت اسرائیل در ۱۹۴۸، جنگهای بی‌پای اعراب و اسرائیل، دو جنگ خلیج فارس و انواع اختلافات مرزی ادامه پیدا کرد؛ از «جنگ سمور» الجزایر و مراکش در ۱۹۶۳ تا ظهور اختلافات مرزی در منطقه خلیج فارس در دهه ۱۹۹۰. نباید فراموش کنیم که دست کم به طور اسمی، طولانی‌ترین جنگ در دوران پس از ۱۹۴۵-جنگ ایران و عراق-مناقشه‌ای بر سر شط العرب به شمار می‌رفت،^{۱۸} و دومین جنگ خلیج فارس بر سر «خطوطی بر روی شنها» بود.^{۱۹} نتیجه کار این است که مطالعه روابط بین المللی این منطقه به بعد تعارض آمیز آن فروکاسته شده، و از راه منشوری از رهیافت موازنه قدرت، تحت تسلط تمرکز شدید بر سیاست سخت (نظامی شده) قرار گرفته است.

حتی مطالعات چندجلدی دامنه دار از راه تأکید بر جنگ افروزی به تحلیل تعاملات منطقه روی کرده اند^{۲۰} و علاقه شدیدی به ابعاد مختلف هسته‌ای شدن نشان داده اند.^{۲۱} اساساً نگرستن به منطقه از راه کشمکش اعراب و اسرائیل تا حد زیادی عامل این تمرکز شبه انحصاری بر سیاست سخت می‌باشد. با بررسی ۶۱۰ مطلب منتشر شده در خصوص روابط بین المللی خاورمیانه از ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰، دریافتم که در حدود ۸۳ درصد به کشمکش اعراب و اسرائیل مربوط می‌شدند که بر جنبه «اجبار آمیز [زورگویانه]» آن تأکید می‌کردند. از میان

۱۳ کتاب مورد بررسی در مجله بریتانیایی امور بین المللی در دوره دوساله ۱۹۷۷-۱۹۷۵، ده‌تای آنها مستقیماً بر کشمکش اعراب و اسرائیل متمرکز بودند، دو مورد به این موضوع مربوط می‌شدند (مانند روابط میان اردن و فلسطینی‌ها، جبهه جدید اعراب) و سیزدهمین کتاب به جنگ داخلی لبنان می‌پرداخت. حتی هنگامی که دخالت قدرتها-به جز قدرتهای بزرگ- در این منطقه مطرح می‌باشد، اساساً این بعد قضیه است که مورد توجه قرار می‌گیرد.^{۲۲} به همین ترتیب، مسایل نظم جهانی نیز از همین زاویه مشاهده می‌شود.^{۲۳}

مسئله این نیست که این کشمکش طولانی سزاوار توجه نیست، بلکه این قضیه به یک وسواس و امر جدلی در دیدگاهها تبدیل شده است. برخی از مطالب منتشرشده، به اعتبار خودشان، با عرضه یک سابقه مستند نظام مند واکنش نشان دادند.^{۲۴} و دیگران بر رهیافتهای جدید در حل و فصل کشمکش و مداخله طرف سوم تأکید کردند.^{۲۵} چه بحث بر سر کشمکش اعراب و اسرائیل باشد و چه غیر از آن، زبان سیاست سخت تسلط دارد. اساساً کشمکش به این منطقه شکل می‌دهد. به نظر می‌رسد که این ادبیات چه به صورت تعمدی و چه از سر محاسبه نادرست،^{۲۶} بر پایه حضور «دالانهای مرگ»^{۲۷} و شیطان صفتی رشد می‌کند. در نتیجه، به نظر می‌رسد روابط بین المللی در خاورمیانه به «میدان نبرد»،^{۲۸} در میان «آتش و خاکستر»،^{۲۹} و مبارزاتی که «دشمنان همیشگی»^{۳۰} در این جنگ «ژنرالها»^{۳۱} هستند، محدود می‌شود. این تسلط شبه انحصاری یک نبرد ژئوپلیتیک همیشه حاضر برای قدرت است،^{۳۲} در جایی که کشورها گروگانهایی هستند که روحشان یا باید گرفته شود،^{۳۳} یا اینکه یک «جناح»^{۳۴} را در جستجویی دست نیافتنی برای ثبات استراتژیک تشکیل بدهند.^{۳۵} حتی قدرتهای بزرگ منطقه ای نیز یک متحد گرفتار یا «متحد آماده جنگ»^{۳۶} و در بهترین حالت یک «جنگاور [متحاربی] صلح آمیز» هستند.^{۳۷}

تسلط سیاست سخت سنتی به گونه‌ای است که حتی برخورد با مسایل سیاست نرم در حال ظهور رنگ زبان و منشور اولی را به خود می‌گیرد.^{۳۸} با این حال روندی روبه رشد به سوی تحلیل جدی مسایل سیاست نرم و ابعاد همکاری به چشم می‌خورد.^{۳۹} اثر این گونه مطالعات از تعداد نسبتاً اندک آنها فراتر می‌رود. زیرا این مطالعات سیاست نرم برداشت رایج

تک بعدی از روابط بین الملل (تعارض آمیز) خاورمیانه را به زیر سؤال می برند؛ برای نمونه، آنها می توانند در آینده نوع مناظرات معرفت شناختی و مفهومی موجود در مطالعات آمریکای لاتین را موجب شوند.

از این رو هم اکنون در معرض این انگاره هستیم که به نظر می رسد برخی از کشورهای منطقه - هرچند در زمره کوچکترین کشورها هستند - نقش مهمی در اقتصاد سیاسی بین الملل ایفا می کنند و به راستی بر جریان و حجم کمک توسعه تأثیر می گذارند.^{۴۰} در تعامل بین المللی با نظام جهانی، قدرتهایی غیر از قدرتهای سنتی حضور دارند،^{۴۱} حتی در تحلیل روابط قدرتهای مسلط سنتی، به طور اتفاقی ابعادی غیر از جنبه های نظامی - اجبارآمیز به گونه ای نظام مند مورد رسیدگی قرار می گیرند.^{۴۲} خاورمیانه جدید^{۴۳} هم اکنون در حال تولید ادبیات خاص خود می باشد؛ روندی که به یقین ادامه خواهد یافت.^{۴۴}

سیاست نرم و مباحثه منطقه ای بر سر جهانی شدن

برای فرد نوعی در خیابان، مسایل سیاست نرم (که در تقابل با ژئوپلیتیک سنتی سیاست سخت است) و خاورمیانه جدید با جهانی شدن در پیوند می باشد که موضوعی به راستی بحث برانگیز برای تحلیلگران و ناظران در منطقه به شمار می رود. بنابراین، در این مباحثه که در منطقه در خصوص جهانی شدن و آثار آن شیوع می یابد، روشنفکران عرب در هر دوسوی خط مرزبندی قرار دارند. اقلیتی از آنان مزایای پدیده های جهانی را ملاحظه می کنند و بر سودمندیهای وابستگی متقابل فزاینده تأکید می کنند، اما اکثریت با آن تحلیلگران و ناظرانی است که جهانی شدن را با سوءظن و تردید می نگرند، و آن را به خاطر بسیاری از زیانهای اقتصادی، سیاسی و به ویژه فرهنگی مورد سرزنش قرار می دهند. این گروه اکثریت بر این باور است که هدف جهانی شدن، بهره کشی از منابع جنوب فقیر به سود شمال ثروتمند می باشد و زوال دولت، نابرابری، آسیب پذیری اقتصادی و آلودگی فرهنگی را موجب می شود. تحلیل جزیی من از این دیدگاهها بر بررسی شش کتاب منتشر شده به زبان عربی در پنج سال گذشته و دوازده مقاله منتشره در ماهنامه المستقبل العربی در همان دوره

مبتنی بود. برای نمونه، «جلال امین»، استاد اقتصاد در دانشگاه آمریکایی قاهره، جهانی شدن را به تغییر شکل دولت به دولتی «نرم» متهم می‌سازد که به نظر وی این امر بسیاری از کارکردهای تنظیمی و نظارتی را از دولت سلب می‌کند. در نتیجه، تحول پدیدآمده در اثر جهانی شدن را نه باید بی‌چون و چارها ساخت و نه آن را کورکورانه پذیرفت.^{۴۵}

«عاصم الدثوقی»، تاریخ‌نگار اجتماعی مصری، با تعریف جهانی شدن به عنوان تسلط قدرتهای بزرگ بر مناطق ضعیف جهان، دیدگاه مشابهی را مطرح می‌سازد. وی معتقد است که قدرتهای بزرگ، به ویژه ایالات متحده، تنها بدین خاطر به پیشبرد مفهوم جهانی شدن پرداخته‌اند که با تسلط بر جهان از راه رفع هرگونه مانعی شامل هویت و فرهنگ دیگر مناطق به منافع خودشان خدمت کنند.^{۴۶} این نظریه تسلط بسیار محبوب بوده است، و تحمیل عقاید «بیگانه» را شکل دیگری از امپریالیسم به شمار می‌آورد. در این خصوص، آمریکا بیش از همه به این تلاش متهم می‌شود که انگیزه‌های خودخواهانه‌اش برای پیشبرد جهانی شدن را پنهان کرده است.

مشخص‌تر از آن، این گونه انتقاد از جهانی شدن و بی‌اعتمادی نسبت به آن بر سه نوع ترس مبتنی است: ترسهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی. از لحاظ سیاسی، این مکتب فکری طبق نظرات یکی از نمایندگان، سیار جمیل،^{۴۷} که یک نویسنده و استاد اردنی است، قایل به این است که جهانی شدن گرایش دارد تا نقش دولت را به خاطر نیروهای مهاجم بازار به حاشیه براند، و علاوه بر آن کشورها را بار دیگر از لحاظ ایدئولوژیک دست‌مایه قرار دهد. ماطر، دیپلمات عالی‌رتبه پیشین اتحادیه عرب و رئیس فعلی یک مرکز پژوهشی با نفوذ، با این نظر موافق است و گامی بیشتر برای تشریح کارگزاران سلطه بین‌المللی که مهمترین نمونه معاصر آن ایالات متحده است، بر می‌دارد.^{۴۸} حسام عیسی، استاد حقوق، درس خوانده فرانسه و مقیم قاهره، در همان راستا قرار دارد. وی باور دارد که همه شعارهای افتخارآمیز جهانی شدن همچون دموکراتیزه کردن اطلاعات و تکنولوژی و نیز وابستگی متقابل و یکپارچگی همه جوامع کاملاً نادرست است و در واقع عکس آن صحت دارد. در واقعیت، هم تکنولوژی و هم اطلاعات به شدت تنظیم می‌شود و این در صورتی است که نگوئیم به انحصار در می‌آیند. وی شرح می‌دهد که جهانی شدن شکل دیگری از نظام سودجوی سرمایه‌داری است، اما این بار

راهش را با هزینه فرهنگ و ارزشهای ملی هموار می سازد. بنابراین، حاکمیت دولت به همان اندازه دورانیهای هژمونی [سلطه گری] پیشین در خطر است.^{۴۹}

از نظر اقتصادی، جهانی شدن ایدئولوژی بازار آزاد و گروههای پیش برنده آن را ترویج می کند و در این فرآیند جایگاه و نقش دولت تضعیف می شود. اسماعیل صبری عبدالله، استاد اقتصاد تحصیل کرده فرانسه و وزیر پیشین در مصر، نیز برانگاره جهانی شدن به عنوان سلطه گری تأکید می نماید. وی تحلیل خود را در چارچوب مناسبات محور/پیرامون قرار می دهد تا نه تنها دولتها و گروههای سلطه گر همچون گروه هفت، بلکه به ویژه نهادهای غیرپاسخگویی همچون MNE را در آن بگنجانند.^{۵۰} در آوریل ۱۹۹۸، شورای عالی فرهنگ مصر کنفرانسی درباره این موضوع تشکیل داد. در این کنفرانس، روشنفکران عرب بیزاری خویش را از جهانی شدن مطرح ساختند و آن را به تلاش جهت فروپاشی جوامع به سود کنترل بیشتر اقتصادی جهانی توسط MNE و نهادهای مالی همچون بانک جهانی متهم ساختند.^{۵۱}

از نظر فرهنگی، جهانی شدن به پاک کردن هویت دیگر جوامع برای تحمیل فرهنگ کشورهای محور، به ویژه آمریکا، متهم می باشد. محمود اوده ابراز داشت که جامعه عرب تحت تهاجم فرهنگ همبرگر قرار دارد و وسایل نوین تهاجم، غذا و تغییر عاداتهای غذایی اعراب است. وی این تحول در عاداتهای غذایی را به دیگر تغییرات در قشر بندی اجتماعی و افزایش شکاف اجتماعی پیوند می دهد. بر طبق گفته وی، والدین و فرزندان نه تنها خوراک همانندی ندارند بلکه به خاطر تهاجم ارزشها و سنتهای غرب از واژگان یکسانی نیز استفاده نمی کنند.^{۵۲}

محمد عابد الجبري، استاد مراکشی فلسفه و یکی از اندیشه پردازان برجسته در جهان عرب، نیز در این دیدگاه سهیم است. وی اعتقاد دارد که جهانی شدن به معنی «نابود کردن دیگری» است و برای هویتها یا ارزشهای متفاوت احترامی قایل نیست. بنابراین، فرهنگ، زبان و ارزشهای اعراب از ناحیه جهانی شدن در خطر جدی قرار دارد.^{۵۳} عبدالوهاب کاتیه دقیقاً در همان راستا حرکت می کند و بر خطر ایجاد شده برای موجودیت زبان عربی از سوی سلطه

فزاینده زبان انگلیسی تأکید می نماید؛ نه تنها زبان، بلکه هویت اساسی نیز در معرض تهدید است.^{۵۴} در روزنامه الاهرام، نجو الفوال تهدیدات فرهنگی را مورد تأیید قرار داد و تعارضات جان سوز فرهنگی و حاشیه ای شدن فزاینده در اثر جهانی شدن را پیش بینی کرد.^{۵۵}

تحلیل سیاست خارجی در عصر جهانی شدن: متنی شدن جهانی به عنوان یک راه خروج؟

جدا از اینکه چه تعریفی از جهانی شدن اتخاذ یا چه ارزیابی از آثار آن مطرح شود، همه توافق دارند که جهانی شدن با حرکت از «هم گرایی سطحی» به سوی هم گرایی ژرفتر در پیوند بوده است. این نوع آخر از هم گرایی به مسایل اصطکاک ساختاری یا بین سیستمی در خصوص حوزه های صلاحیت ملی / جهانی منجر می شود. به طور مشخص تا آنجا که تحلیل سیاست خارجی مد نظر است، اگر جهانی شدن با زوال دولت و خودمختاری آن مرتبط باشد، با رشد جامعه مدنی در کشورهای نیمه اقتدارگرا نیز در ارتباط است. به سخن دیگر، گروه های ضد سیستمی را دیگر نمی توان نادیده گرفت، به این لحاظ که جهانی شدن نقایص قبلی تحلیل سیاست خارجی، به ویژه چارچوب زدایی، را تشدید می کند.

من این نیاز به چارچوب سازی را با تأکید بر دو نکته مورد بررسی قرار می دهم که یک نکته آن با فرهنگ و دیگری با جانشینی سیاسی در ارتباط است.

۱. درعین پذیرش انتقاد علیه زیاده رویهای شرق شناسی،^{۵۶} به نظر می رسد رشته روابط بین الملل خاورمیانه با نادیده گرفتن عوامل فرهنگی به سوی دیگر افراط در غلطیده است (کوهن، یک استثنای برجسته به شمار می آید^{۵۷}). در قیاس با پژوهشهای انجام گرفته در دیگر حوزه های فرعی خاورمیانه، در مورد تحلیل درباره اسلام سیاسی^{۵۸} و بنیادگرایی اسلامی به طور کلی^{۵۹} متخصصان روابط بین الملل در مرحله اولیه به سر می برند.^{۶۰} تلاشهای دیگری برای بررسی جنبه سازمانی بین دولتی در میان کشورهای مسلمان در جریان است،^{۶۱} اما هنوز چیز اندکی برای استناد کردن به آن در تدوین نظریه روابط بین الملل به چشم می خورد. ما هنوز - با داشتن مسایل صریح مفهومی در ذهن -

رسیدگی به تحلیل اصول، عقاید اسلامی، رویه پیامبر، رفتار دولت اولیه اسلامی و الگوهای آن در انعقاد معاهده و حضور تعاملات اسلامی فراملی جدید و قدیم را آغاز نکرده ایم.

۲. خاورمیانه عربی به شدت درگیر جانشینی سیاسی است. این گونه تغییر رهبری برای تحلیل سیاست خارجی حایز اهمیت است، زیرا رهبران - دست کم از نظر رسمی - تصمیم گیرندگان اصلی یا، دست کم، درک کنندگان و مفسران با نفوذ رویدادها می باشند. این داوران استراتژیک نه تنها می توانند در تدوین و رفتار سیاست خارجی تفاوتی پدید آورند، بلکه قادرند تفاوتی جدی ایجاد کنند؛ همانند، بازدید سادات از اسرائیل در ۱۹۷۷ و دیپلماسی شوک الکتریکی وی. در مورد بررسی ما، خاورمیانه عربی به تازگی سه مورد جانشینی سیاسی را (اردن، مراکش و سوریه) پشت سر گذارده است، اما از آنجا که بیشتر رهبران باقی مانده کهنسال هستند و به طور میانگین و یا دست کم برای بیش از دودهمه بر سر قدرت بوده اند، روندهای کنونی جانشینی سیاسی به هیچ وجه پایان کار نیست، بلکه بیشتر در مراحل آغازین به سر می برد. هر چند جانشینی سیاسی پدیده ای جهان شمول است، این گونه تصدی طولانی مدت حکومت و یا کهنسالی، هم اکنون مشخصه اصلی خاورمیانه عربی به شمار می آید؛^{۶۲} برای نمونه، در تونس زین العابدین ۶۵ ساله چهارده سال بر سر قدرت قرار داشته است. در لیبی قذافی ۵۹ ساله ۳۲ سال در رأس قدرت بوده است. در عربستان سعودی، فهد ۷۸ ساله ۱۹ سال است که بر سر قدرت می باشد، در عراق صدام حسین ۶۴ ساله برای ۲۲ سال رئیس جمهور بوده است. در مصر مبارک ۷۳ ساله بیست سال است که رئیس جمهور می باشد. عرفات ۷۲ ساله، ۳۳ سال رهبر فلسطینی ها بوده است. در کویت، صباح ۷۵ ساله برای ۲۴ سال رئیس این کشور بوده است. در امارات متحده عربی، شیخ زاید به مدت ۳۰ سال است که بر سر قدرت می باشد.

آنچه این پدیده کهنسالی و یا مدت طولانی تصدی را وخامت می بخشد تحول محیط سیاست خارجی، یا به سخن دیگر چارچوبهای جهانی و ملی در آغاز این هزاره است، تفوق خانواده گرایی در قضیه جانشینی به رغم این مسئله حاکم است. تاکنون تحول چارچوب

جهانی مورد بررسی قرار گرفت؛ آنچه اکنون برای گفتن باقی می ماند چند کلمه ای درباره تحول چارچوب ملی است. به طور خلاصه بیشتر کشورهای خاورمیانه عربی، دچار کسری مشروعیت هستند^{۶۳} و در جستجوی یک قرارداد اجتماعی جدید برای جایگزین کردن با قرارداد کهن می باشند؛ زیرا قرارداد اجتماعی کهن،

«..... حاکمان را نسبت به وفاداری و اطاعت شهروندان، پذیرش نظام حکومتی غیردمکراتیک در ازای ثبات طولانی، چتر رفاهی خدمات اجتماعی اساسی رایگان که به جمعیت مردم ارایه می شد و وفاداری به نمادها و اهداف ملی گرایانه مطمئن می کرد. به خاطر کاهش تدریجی منابع به لحاظ انفجار مستمر جمعیت، حکومت های عرب مجبور شده اند که کم و بیش برنامه های جاه طلبانه خود را برای توسعه اقتصادی مبتنی بر تفوق بخش دولتی رها سازند. سوسیالیسم عربی در روایت های مختلفش که وسیله مصر، سوریه، عراق، الجزایر، یمن، لیبی و سودان براساس الگوی دولت مداری شوروی و با تأکید بر صنعتی شدن شتابان اتخاذ می شد، در همه این کشورها به بحرانی شدید منجر گردید. این امر در مورد دیگر کشورهای عرب که تحت حکومت نظامیان در نیامد، اما همانند اردن یا مراکش بخش دولتی عظیمی را حفظ کرد مصداق دارد، این امر به از میان بردن ابتکار بخش خصوصی منجر شد. حکومتها اندک اندک به نیمه ورشکستگی رانده شدند و توان پرداخت طرح های زیان بار را نداشتند، و بدین ترتیب با بیکاری فزاینده ای روبه رو شدند که در برخی موارد به ۳۰ درصد نیروی کار می رسید. رکود بخش کشاورزی نیز از دیگر مشکلات پیش روی این حکومتها بود.»^{۶۴}

از این روز همان دهه ۱۹۷۰ حرکت به سوی خصوصی سازی و آزادسازی آغاز شد، اما این کار به گونه ای فزاینده در چارچوب جستجوی جنون آمیز برای قرارداد اجتماعی بسیار به تأخیر افتاده صورت گرفت.

«این قرارداد جدید بر وجود حاکمی مبتنی خواهد بود که آزادیهای سیاسی و گشایش اقتصادی

را گسترش می دهد و در عین حال مصونیت خویش را از راه دموکراسی «سرانجام نیافته» محفوظ می دارد. شهروندان به سهم خویش وفاداری خویش را در ازای رشد یکنواخت تولید ناخالص ملی و تلاشهای حکومت برای تضمین جلوگیری از گسترش غیر قابل تحمل شکافهای درون اجتماع عرضه می دارند. بنابراین، این قرارداد با عموم شهروندان هر کشوری بسته شده است و منعقد خواهد شد: طبقات بالا لزوم تأمین مالی نیازهای اساسی طبقات پایین را می پذیرند، طبقات پایین تضمین علیه فقر کامل و حاشیه نشینی اقتصادی را در ازای اطاعتشان از نظم جدید امور مورد پذیرش قرار می دهند. این فرمولی به شدت ناپایدار است که حفظ آن در دوره های کساد اقتصادی یا نزاع داخلی دشوار خواهد بود.^{۶۵}

نتیجه کار تغییر در جغرافیا و ترکیب گروههای سیاسی با نفوذ است؛ یعنی دور شدن فزاینده از ژنرالها و حرکت به سوی کارکنان اقتصادی که به تنهایی یا در اتحاد با برخی از اعضای نگهبان قدیم عمل می کنند. این کارکنان گرایش دارند که بر سیاست نرم تأکید کنند و خواهان تسریع اصلاحات بازار و کاهش دادن هرگونه رفتار سیاسی انقلابی هستند؛ همانند جستجوی سازش با اسرائیل. این امر به باز تعریف ساختار تصمیم گیری و اهداف سیاست خارجی منجر می شود.

هرچند هنوز نمی توانیم جهت مشخص سیاست خارجی یک کشور را در این چارچوب جدید در آغاز این هزاره دریابیم، یک چیز قطعیت دارد: دولت، یعنی عرصه سیاست گذاری خارجی در عالی ترین نوع آن، تحت فشار در میان چالشهای درونی و بیرونی قرار دارد. در نتیجه، انتخابهای سیاست خارجی و اتخاذ آنها، آن حالت سادگی خود را که مشخصه دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود، از دست خواهند داد. برای برخورد با این پیچیدگی، چه حرکت مارپیچ سیاست خارجی و چه سازگاری و انسجام آن، هیچ یک را در سالهای آینده نمی توان از نظر دور داشت.

پاورقیها:

1. Vertzberger, 2000.
2. Korany, 1983, 1986, 1991, 1999.
3. Hirschman, *Against Parsimony*, 1985.
۴. برای تصویری گسترده تر، رک:
Korany, 1999.
- بخشهای ۲ تا ۴ نوشته یاد شده در اینجا بسیار نقل می شود.
5. Waltz, 1979.
۶. برای جزئیات، رک:
Korany and Dessouki, ch. I.
7. Michael Brecher, 1972, 1974, 1980.
8. Abu Diyya, 1990, Khalidi, 1986; Zahran, 1987, 1994,
9. M. J. Deeb, 1991, Grimaud, 1984, Ihrari, 1986.
10. Mc Laurin, Mughisuddin and Wagner, 1977.
11. Korany and Dessouki, 1984, 1991.
12. Kornany, 1983.
13. Brand, 1993.
14. Korany, Noble and Branen, 1993.
15. Brand, 1994.
16. Barnett, 1987.
17. Zartman, 1989.
18. Kairobad, 1988.
19. Finnie, 1992.
20. Cordesman & Wagner, 1990; Cordesman 1984; Cordesman 1992.
21. Pry, 1984; Catudel, 1990; Aronson & Brosh, 1992; Hersh, 1991; Karsh, 1993; Euron, 1994; Feldman, 1983.
22. Ward, 1992.
23. Mallison, 1986.
24. Moore, 1974, 1991.
25. Brown, 1980; Touval, 1982.
26. Parker, 1993.
27. Timmerman, 1991.
28. Arnet, 1994.
29. Hiro, 1993.
30. Kemp, 1994.
31. Gordon and Trainer, 1994.
32. Campredon and Schweitzer, 1986; Reich, 1986; Seger, 1988; Kuniholm, 1988; Chubin, 1994; Fuller and Lesser, 1993.

33. Kostinger, 1984.
 34. Helms, 1984.
 35. Farid 1986; Kienle, 1990.
 36. Sofran, 1978.
 37. Sella & Yishai, 1986.
 38. Hurewitz, 1976; Licklider, 1988; Creghton, 1992; Farid, 1981; Rostow, 1982; Mohaddessin, 1993; Bani-Sader, 1991.
 39. Pennisi, 1981; Kerr and Yassin, 1982; Al-Moussa.
 40. Demir, 1976; Hunter, 1985.
 41. Sharp, 1986; Igen and Pemple, 1987.
 42. Brenchley, 1989; Owen, 1981.
 43. Perez, 1993.
 44. Fischer and al., 1994.
 45. Galal Amin, 1998 a.
 46. Asem El-Disouky, 1999.
 47. Sayar Jameel, 1998, p. 40.
 48. Matter, 1998, p. 60.
 49. Hossam Issa, 1999, p. 60.
 50. Sabry Abdallah, 1998, p. 364.
 51. Yassin, 1999, p. 37.
 52. *Al-Ahram*, 29 October 1999.
 53. Mohammed Abed Al-Jabri, 1998, p. 304.
 54. Abdelwahab Kataia, 1999, p. 109.
 55. *Al-Ahram*, 29 October 1999.
- در اینجا مایلم از شعثا حمید، دانشجوی کارشناسی ارشد خود، برای گردآوری این داده‌های پیمایشی قدردانی کنم.
56. Said, 1978.
 57. Cohen, 1990.
 58. Ayubi, 1992.
 59. Y. Haddad and al. 1991.
 60. Abu Sulayman, 1987; Malik, 1979; Karaosmanglo. 1984.
 61. Al-Ahsan, 1988; and especially Selim, 1991.
 62. Green, 2000.
 63. Korany, 1993.
 64. Yaari, 2000.
 65. Ibid.